

غزل: سودای دل

در فکر فرو رفته ام ، در آرزوی دیدار
اما چگونه است دور خود گشته ام انگار
گفته اند غزل ها همه اش عاشقانه اند
ناگه رسوا شدم ، گر عاشقم چرا می بینمت تار
بار ها عهد بسته ام با تو ، میدانی
اما حر نشدم هیچ ، بد شکسته ام هر بار
بگیر دستم را، شده ام زمین گیر زنجیر ها
می زندم زمین، تو دستم را بگیر این بار
شد بسته نگاهم، پرز طغیان خون
آخر ببین بی گناهان را هر کجا زده اند ، دار
ابلیسان در هر کجا در حال تاختند
سرمست ز سودای مال و شده اند هار
ضحاکان ز هر دوران حریص تر شده اند
نقاب عقاب ها زده اند بر چهره ی مار
"لیوان آب" ^۱ بر ما می زند نیشخند
وای بر ما، کار ما فراتر است از یک عار
در آرزوی سربازی و فدایی در راه تو ایم
گویی تنها هنر ماست بودن یک سربار
گر هل من ناصرت را شنیدیم ، می ترسم
نکند کوفیان امروز شویم ، عاشورا شود تکرار

شعرآز: مطهره مهدوی-پایه نهم

مدرسه شهدای خیابان سردار جنگل شهرستان آستانه اشرفیه